

بطور کلی او فردی منضبط، علاقه مند و بسیار پر انرژی بنظر میرسید. او مطالعات بسیاری داشت و به زیانهای مختلف صحبت میکرد. در شرق نیز بوده و چیزهایی در مورد فلسفه هندی میدانست، بسیاری از کتب باصطلاح مذهبی را خوانده و حتی مدت زمانی را نیز بعنوان مرید در کنار برخی از مرشدان مذهبی در هند سپری کرده بود. و حال او اینجا بود، در این اتاق بسیار کوچک که به نمائی از دره ای سرسبز گشوده میشد، که این دره با دیدگانی خندان با طلوع خورشید برخورد میکرد. قله های برفی در زیر تابش آفتاب میدرخشیدند و درست در همین لحظه ابرهایی متراکم اطراف قله ها را پوشاندند. میبایست روز خوبی داشته باشیم، و در این ارتفاع هوا بسیار صاف بوده، و نور آفتاب کاملاً در جان می نشیند. اوایل تابستان بود و هوا هنوز هم اثراتی از خنکی بهار را با خود همراه داشت. دره بسیار آرام و دنجی است، بالاخص در این وقت از سال، سکوت در همه جا حکمفرما بود، و صدای زنگوله هایی که به گردن گاوی بسته اند، و عطر چمنی که بتازگی بریده شده، تمام فضا را در احاطه خود گرفته بود. گروهی از کودکان در حال بازی و جیغ و داد بودند، و صبحدم امروز چیزی از شور و نشاط در فضا پراکنده، و طراوت و پاکی این سرزمین وجودت را در چنگال خود گرفته بود. دیدگان آسمان آبی را میدید و زمین سرسبز را، و شوری عمیق را که بر همه جا تسلط داشت.

— "عمل مبناست — این جمله، کم یا بیش چیزی است که شما بدان اشاره دارید. من چندسالی است که در نقاط مختلف دنیا سخنرانیهای شما را شنیده ام، و فکر میکنم آموزش شما را درک کرده ام. تلاش من این نیست که بخواهم این آموزشها را در زندگی روزمره ام تطبیق دهم، چون بدینسان همین آموزشها تبدیل به یک روش شده، به یک عمل تقلیدی تبدیل می شوند و بجای خود مبنای پذیرش فورمولی جدید میگردد. من این خطر را بطور واضح مشاهده میکنم. من بسیاری از گفته های شما را مورد دقت و تحقیق قرار داده ام و بصراحت میتوانم اذعان نمایم که آنها بخشی از وجود خودم شده اند. شاید این کار نافی عمل کردن آزادانه باشد — چیزی که شما تاکید ویژه ای روی آن دارید. برای من نیز مثل بسیاری دیگر زندگی روزمره ای وجود دارد که میبایست پیش برده شود، اما من کاملاً مواظب هستم که بدام یک روش و یا یک شیوه جدید گرفتار نشوم، حتی آنچه را که خود برای خودم در نظر میگیرم. مشخصاً اینطور بنظر میرسد که انگار من دارم یک زندگی دوگانه ای را پیش میبرم؛ از سویی امور و اشتغالات روزانه ام قرار

دارد، خانواده، کار و از این قبیل چیزها، از سوی دیگر آموزشهایی که شما ارائه داده اید، چیزی که برایم حائز اهمیت ویژه ای است. اگر من این آموزشها را دنبال نمایم، آنگاه دیگر تفاوتی بین من و یک فرد کاتولیک نیست که خودش را در راستای یک ایده و یک دگم قرار داده است. اگر انسان بخواهد بر اساس آموزشها زندگی کرده و هیچ گونه مقایسه ای را نیز در نظر نگیرد، آنگاه دیگر چه چیزی میتواند مبنای عمل روزمره اش باشد؟"

— انسان میبایست هرگونه آموزش، معلم و حتی هرگونه تبعیتی را بحال خود رها کند، چون همه اینها در تلاش هستند، روش دیگری برای زندگی کردن را پیش بکشند.

در اینجا تنها آموختن بعنوان یک عمل مطرح میباشد؛ و آموختن خود همان عمل کردن است. آموختن از انجام عمل مجزا نیست. اگر بین این دو هرگونه جدائی ایجاد گردد، آنگاه آموختن چیزی بیش از یک ایده نخواهد بود، یا یک سری ایده آلهای که عملی میشوند، در حالیکه آموختن انجام عمل بدون هرگونه مقابله ای است. زمانیکه چنین نکته ای درک گردد، آنگاه آیا دیگر جایی برای طرح سوال باقی میماند؟ آموختن یک موضوع تجریدی و یا یک ایده نیست، بلکه آموختن و عمل نمود یک چیز واحد میباشد. شما بدون عمل کردن نمیتوانید بیاموزید؛ شما نمیتوانید ابتدا درباره یک چیزی بیاموزید و سپس آنرا عملی نمایید؛ شما نمیتوانید درباره خودتان چیزی فرا بگیرید و آنگاه برپایه این دانش بخواهید دست به عمل بزنید، چون در چنین حالتی کار شما دنباله روی خواهد بود، شما کماکان از دانشی انباشته شده در خود تبعیت میکنید.

— "اما همواره این حالت برایم مطرح میشود که این و یا آن کار را باید انجام دهم، و در بیشترین حالت من همان واکنشی را نشان میدهم که پیشتر از آن نیز بهمانگونه رفتار کرده بودم — امری که بارها مرا با تقابل و بحران رودرو کرده است. مایلم مشخصاً تاثیر گفته های شما در مورد آموختن را در مصاف با اینگونه شرائط که روزمره برایم پیش میآید، بدانم."

— چالش، همواره نو و تازه است، در غیر اینصورت صحبتی از چالشها نمیتواند درمیان باشد، بلکه انعکاسی از یک آوای کهنه خواهد بود که بهیچ وجه نمیتوان آنرا به چنگ آورد، و بهمین دلیل در اینجا تقابل و تضاد بوجود میآید. شما میپرسید که یک فرد در این راستا به چه دانشی میتواند دست یابد. طبعاً میتواند دانشی آنهم نسبت به واکنشها مطرح باشد، اینکه چگونه شکل میگیرند، ریشه ها و محدوده عملش تا کجا تداوم مییابد، و بطور کلی تمامی مسائل در رابطه با واکنشها و ریشه های آن میتواند در مد نظر قرار گیرد. چنین دانشی بهیچ وجه از انباشتن واکنش تو در قبال یک چالش شکل نمیگیرد. آموختن حرکتی است که به دانش تکیه ندارد. اگر بدان تکیه کند، دیگر هیچ صحبتی از حرکت نمیتواند درمیان باشد. یک ماشین، و یا

کامپیوتر احتیاج به این دارد که به چیزی متکی باشد. این پایه ای ترین تفاوت بین انسان و ماشین است. آموختن همان دقت کردن، و دیدن است. از لحظه ای که دیده شما به دانشی انباشته شده در ذهن تان تکیه کند، چنین نگرشی محدود خواهد بود و در چنین دیدنی هیچ نشانی از یک امر نو نمیتواند در میان باشد.

— شما اشاره میکنید که انسان قادر است تمامی اطلاعات در مورد واکنش را جمع کند. این مفهوم را میتوان از آن نتیجه گرفت که در اینجا از نظر کمی میتواند محدودیتی در جمع آوری دانش مطرح باشد. از سوی دیگر شما به این نکته اشاره دارید که آموختن، بگونه ای که شما آنرا در نظر میگیرید، آنچنان رشد یابنده است که هیچ صحبتی از انباشت نمیتواند در میان باشد.

— چگونگی پرورش و تربیت ما روی جمع آوری کمیت معینی از دانش تکیه دارد، و طبعاً کامپیوتر میتواند همین کار را سریعتر و دقیق تر انجام میدهد. دیگر چه احتیاجی به چنین تربیتی است؟ ماشینها بخش بزرگی از اعمال و کارهای انسانها را به عهده خواهند گرفت. زمانیکه شما نیز همانند بسیاری دیگر به این نکته اشاره میکنید که آموختن همان جمع کردن مقدار معینی از اطلاعات و دانش است، آیا اینطور نیست که شما حرکت درونی زندگی و حیات را نادیده میگیرید، چیزی که همان رفتار انسان نامیده میشود؟ اگر رفتار و کردار انسان روی تجربه ای قبلی و یا دانشی از گذشته تکیه داشته باشد، آیا دیگر از یک حرکت و یا رفتاری واقعی میتواند صحبتی در میان باشد؟ آیا خاطرات و یادها میتوانند با تمامی تاثیراتشان مبنای حقیقی کردار باشند؟ خاطره چیست: همه آنها تصاویر و کلمات هستند، و زمانیکه شما رفتار خود را بر سمبلها، بر تصاویر و کلمات متکی میکنید، آیا در بطن چنین کاری هیچگاه رفتار و کردار واقعی میتواند بروز نماید؟

همانطور که اشاره شد: زندگی حرکتی در رفتار و کردار است، و از همان لحظه ای که این رفتار به گذشته متکی و وابسته باشد، به خاطره ها، تجارب و از این قبیل، حرکتش محدود شده و بدینسان مصیبتی بیش نخواهد بود.

— من گفته شما را بخوبی درک میکنم، با اینهمه این سوال را مجدداً مطرح میکنم که بر چه مبنایی میبایست عمل کرد؟ آنهم زمانیکه شما میگویید، انسان با مشاهده تمامی ساختار واکنشهای خود میآموزد، و همزمان مدعی میشوید که آموختن ربطی به جمع آوری اطلاعات ندارد، آیا این دو متناقض هم نیستند؟

— دیدن تمامی جنبه های این ساختار، خود زندگی و حرکت است؛ اما زمانیکه تنها دیدن

آن ساختار مورد تاکید قرار میگیرد، آنگاه آن ساختار بسیار مهم تر از دیدن و توجه نشان دادن میشود، امری که در واقع همان زندگی و حرکت است. در این امر هیچ صحبت متضادی در میان نیست. آنچه را که ما در اینجا مطرح کرده ایم، این است که دیدن بسیار مهم تر از تمامی مبانی آن ساختار میباشد. زمانیکه تمامی توجه شما بر روی آموختن درباره آن ساختار تکیه میکند و نه روی آموختن بعنوان دیدن و توجه نشان دادن، آنگاه در اینجا تضادی شکل میگیرد؛ آنگاه دیدن یک چیز میشود و آموختن درباره آن ساختار چیز دیگری.

سوال شما این است که: "عمل انسان از چه مبنا و سرچشمه ای است؟" اگر در اینجا صحبت از مبنا و ریشه ای در میان باشد، آنها همان خاطره، دانش و گذشته خواهند بود. ما گفته ایم که دیدن همان عمل کردن است؛ این دو از یکدیگر جدا نیستند. و دیدن همواره نو است و بدینسان عمل کردن نیز همواره نو خواهد بود. بهمین دلیل دیدن آنچه که روزمره جریان دارد از نو میخواهد که خودش را بنمایاند، چیزی را که شما بروز آنرا خودبخودی مینامید. همان لحظه ای که فرد عصبی است، او این حالت را بعنوان عصبیت شناسایی نمیکند. بازشناسی چند لحظه ای دیرتر است که رُخ میدهد. آیا دیدن این عصبیت نمودی از آگاهی بدون انتخاب نسبت به عصبیت است، یا اینکه این هم انتخابی است که بر همان دانش قبلی تکیه دارد؟ از لحظه ای که حالت دوم مطرح باشد، آنگاه تمامی واکنشها نسبت به این عصبیت، از کنترل کردن، تسلط یافتن و مهار کردن و یا تاثیر گذاشتن تبعیت میکند. چنین واکنشی، پاسخی سنتی به چنین وضعیتی میباشد. اما اگر دیدن بدون قصد قبلی باشد، در اینجا چیزی نوین بروز میکند.

از درون همه اینها موضوع دیگری مطرح میشود: ما بشدت به چالشها و وضعیتهای خاص متکی هستیم تا ما را از تمامی روند روتین زندگی ما، سنتها، نظام غالب رها نماید، حتی برای دستیابی بدان به جنگ و کشت و کشتار و یا قیام کردنها و از این قبیل هرج و مرجها تن میدهیم.

— "آیا اساساً برای ذهن این امکان وجود دارد که مستقل از چالشها و یا محرکها باشد؟"
— زمانی چنین حالتی امکانپذیر خواهد بود که ذهن بطور مداوم تغییر کند و خود را به هیچ تکیه گاه امنی، هیچ استراحتگاهی، هیچ مشغله تثبیت شده ای و یا هیچ وابستگی بند نکند. یک ذهن بیدار، ذهنی که روشن است — دیگر چه احتیاجی به چالشها و یا محرکها دارد، حتی اگر این چالشها به هر مبنا و یا ریشه ای هم متکی باشد؟